



جمع بندی منطق



استاد علی فرحانی

@soda96

جمع بندی کتاب المنطق

استاد علی فرحانی

پیااده سازی توسط مجموعه آموزشی صدا

تمامی حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مجموعه آموزشی صدا است

تهیه این جزوه تنها از طریق سایت یا کانال صدا جایز است

صوت دروس حوزوی

www.soda96.ir

@soda96

جلسه هفتم

بحث تصور و تصدیق به پایان رسید.

آقای مظفر یک نظام منطقی ارائه دادند. این نظام منطقی یک نظام اجتهادی است. اشتباه کردند که این کتاب را برای پایه دوم گذاشتند. چون ایشان مجتهد است و اعتقادات و ادعاهایی دارد. اگر می خواهید این مطلب را باور کنید پاورقی های ایشان در المنطق را ببینید. ۹۰٪ پاروقی های ایشان این جمله است که « این مطلبی است که دیگران نگفته اند و ما اضافه اش کردیم ». یک دغدغه ای داشته است. آقای مطهری وقتی به موارد شبیه این می رسند می فرمایند: باید ببینیم این مرد بزرگ چه دغدغه و دردی داشته است که اینطور گفته است

ایشان یک دغدغه ای در منطق داشته است. منطق را علم آلی می دانید. علم آلی که قرار است در خارج برود و عصمت از خطا بیخشد. ایشان معتقد است: بعضی جاها منطقیین پرش کردند و اگر ما آن پرش ها را پر نکنیم اشکال امثال محقق استرآبادی وارد می شود که منطق عصمت از خطا ندارد. در بحث «القطع الحاصل من المقدمات العقلیه» اشکالات امین استرآبادی را مشاهده کردید.

در این کتاب باید این کار را انجام بدهیم که سیستم آقای مظفر درک شود. سپس آن را با سیستم بوعلی و ملاصدرا به صورت اجمالی مقایسه بکنیم. این سه را که جمع بکنیم تازه به ابتدای حکمت آقای طباطبایی می رسیم. یعنی بعد از اتمام این سه تازه اول حکمت آقای طباطبایی است. تازه باید کل اینها را خراب بکنیم و از اول برویم بالا.

دیدید که داستان بحث تصور و تصدیق ، انتهای آن رسید به فرمایشات آقای طباطبایی [که همه آنها را خراب کرد]

یعنی خلاصه فرمایش آقای مظفر در این کتاب شد عمیق ترین بیان موجود در مسئله تصور و تصدیق که مبدع آن ملاصدرا است. تا الان نمی خواستم اسم بیاورم که بحث منطق باشد. ولی الان می گویم.

این را ملاصدرا گفته است. اتفاقا در این بحث ، بحثی است که ملاصدرا خیلی مسئله را زیربنایی احساس کردند رساله ای جدا نوشتند. با وجود اینکه ملاصدرا یک کتاب منطقی دارند. اسفار هم به اسم کتاب کبیر نوشتند. ولی با این وجود یک رساله تصور و تصدیق هم نوشتند. از شدت اهمیت این مسئله است. حال اینکه چرا مهم است جهاتش در فلسفه بررسی می شود.

آقای مظفر خلاصه حرف ملاصدرا را ارائه دادند.

سیر ما اینطور بود که : اگر قرار باشد شما یک مقسمی تعریف بکنید به نام علم حصولی ، تعریف علم

حصولی «حضور صورة الشیء عند العقل» است. «صورت» یا «تصور» هر دو یک معنا دارد و منظور همین علم حصولی است. این علم حصولی نزد این آقایان به تصور و تصدیق تقسیم می شود. اینطور بیان کردند که هم مقسم و هم اقسام تصور است. این تصور که آقایان می گویند منظور همان «صورت» است. مقسم باید در همه اقسام به یک معنا باشد. بعد باید یک خصوصیات منحصره ای داشته باشیم که خصوصیات منحصره قسم را ابتداءً از مقسم جدا کند و هر قسم را متباین از قسم دیگر قرار دهد. اینها مفاهیم باب قسمت است. مقسم که تصور است در هر دو موجود است. خصوصیت منحصره چیست؟ اینها می گویند: «حکم» است. تصور اگر با حکم بود می شود «تصدیق»، اگر بدون حکم بود می شود «تصور» و طبعاً مقسم چون قرار است مقسم برای اقسام باشد بود و نبود حکم در مقسم اثر ندارد. برای این مطلب اصطلاح کردند اینکه: «مقسم تصور لابشرط است؛ تصور، تصور بشرط لا است و تصدیق تصور بشرط شیء» است. این اصطلاحات بحث را گم نکند. این همان بیان باب قسمت بود.

آقایان گفتند: این حکم سه اسم دارد. «اذعان»، «تصدیق»، «اعتقاد» که در باب صناعات خمس با آن آشنا می شوید. در بحث یقین بالمعنی الاعم و بالمعنی الاخص، وقتی یقین را می خواهند بیان کنند از کلمه «اعتقاد» استفاده می کنند. فرق بین صناعت شعر با بقیه صناعات را که می خواهند بیان کنند از کلمه «اعتقاد» استفاده می کنند.

سوال این است که: شما به کلّ این تصدیق گفتید. بنابر ضوابط باب قسمت، قسم از دو جزء تشکیل شده است. یک جزء جهت مشترکه است که مقسم است و یک قسمت، خصوصیت منحصره است که دو شأنیت دارد. اولاً قسم را از مقسم جدا می کند و ثانیاً تباین با قسم دیگر ایجاد می کند. یعنی قسیم آن می کند. وقتی دو جزء شد، شما دو جزء را تشخیص دادید.

حال یک بحث ادبی مطرح کنیم. کلمه «تصدیق» برای این خصوصیت وضع شده است. بعد کلمه «تصدیق» برای مجموع وضع شده است. یک کلمه است که مشترک لفظی شده است و دو موضوع له دارد. کدام معنا مقدم است؟ ابتدا به حکم تصدیق می گفتند. حال چه شد که به کلّ هم تصدیق گفتند؟ آقایان وقتی وضع تعینی را بحث می کنند یا حتی بحث وضع تعینی برای لفظ مشترک که در المنطق بود، که لفظ را به مختص و مشترک و منقول و مرتجل و ... تقسیم می کردند در آنجا گفتند: باید یک مناسبتی بین معنای اول و معنای دوم باشد که این معنا به صورت مجازی در بیان دوم استفاده شود، برود تا مجاز مشهور شود و کم وضع تعینی درست شود. یا واضع لحاظ علاقه مشترک بین این معنا و آن معنا را بکند و مطابق با این لحاظ وضع جدید بکند.

حال سؤال می کنیم: آن علاقه ای که سبب شد ما که به «حکم» تصدیق می گفتیم الان برای کلّ آن کلمه «تصدیق» را به کار بریم چیست؟ «تسمیة للشیء باسم جزئه». چون «الحکم جزء لمجموع التصور و الحکم» که قسم را درست کرده است. چرا جزء است؟ چون خصوصیتی که این قسم را از مقسم جدا کرد و با قسم بعد متباین کرد باید داخل قسم باشد. پس جزء آن است. می شود «تسمیة للشیء باسم جزئه». ولی آقای مظفر فرمودند: «تسمیة للشیء باسم لازمه». این سوال اول.

ما داریم در عبارت توقف می کنیم که بفهمیم اشتباه فهمیدیم و حالا برگردیم و آن را درست کنیم. چرا گفت: «تسمیة للشیء باسم لازمه»؟ این را درست کنید.

تحلیل اینکه گفته است «باسم لازمه» این است که: یعنی اینجا تصور را دارم و حکم باید بیرون باشد. اگر حکم بیرون باشد اولاً قسم که می شود تصور با مقسم یکی می شود. اگر قرار باشد خصوصیتی غیر از حکم اینجا باشد اساس القسمة یعنی جهت تقسیم رعایت نشده است. چون جهت تقسیم می شود بدون حکم بودن در حالی که اینجا چیز دیگری است. یا جهتی نداریم و با مقسم یکی است و یا چیز دیگری است و جهت قسمت رعایت نشده است. پس چه کنیم؟

طلبه:

استاد: الان دارم دوباره سیر را بیان می کنم تا به مطلبی که داشتیم توضیح می دادیم برسیم.

این نکاتی که بیان می کنم یک قسمت هایی از آن حیث ثبوتی بحث تصور و تصدیق است که بوعلی چه گفته و ملاصدرا چه گفته و آقای مظفر چه گفته. یک قسمت دیگری هم برای این است که اگر قرار است استاد منطق شویم باید مُلّای کتابی باشیم. یعنی بینیم کجای کتاب این مطالب را می رساند. وقتی می گویم آقای مظفر این را گفته است باید بتوانیم در عبارت نشان دهیم که کجا این را گفته است. لذا این نکات عبارتی مهم است.

پس سوال اول اینکه اگر گفتیم: «تسمیة للشیء باسم لازمه» حکم باید بیرون برود و خراب می شود.

گفتیم: آقای مظفر علاوه بر این نکته عبارتی که چندین بار تکرار می کنند که «تسمیة للشیء باسم لازمه» ... «أی التصور المستتبع للحکم». حکم را با قرینه عبارات سابق بیرون می کنند.

نکته دوم: عبارت آقای مظفر که دو فصل در تصور و تصدیق درست کردند که این دو فصل را هیچ کسی در قدما درست نکردند. یعنی اگر کتاب های خواجه طوسی و بوعلی و بقیه منطقیین را نگاه کنید، مثل بهمنیار در التحصیل یا فخر رازی در المباحث المشرقیه، هیچ کدام این دو فصل را ندارند.

آقای مظفر یک جا گفته است: «التصور و التصدیق» و بعد در فصل دوم گفته اند: «بماذا يتعلق التصدیق و التصور». پس فرقی است بین تصور و تصدیق و بین متعلق التصدیق و التصور. بین تصور و متعلق آن و بین تصدیق و متعلق آن جدا کنید

تفاوت بین تصور و متعلق آن واضح است. با آن کاری هم نداریم. ولی در این قسمت که می آییم یک مقدار عبارت ها مختلف است. یکی از جاهایی که می شود این بحث را بررسی کرد بحث «ادراک» در فلسفه است. مثلاً بحث علم و عالم و معلوم. این حرف ها جای پا دارد؛ یعنی وقتی می خواهید این مسئله را تحقیق کنید که اینها بین «متعلق التصدیق» با خود تصدیق فرق گذاشتند یا نگذاشتند بروید در فلسفه این قسمت را ببینید. بحث کرده اند که «قضیه چند جزء دارد». دغدغه زیادی نداشتند که بگویند: قضیه چند جزء دارد یا تصدیق چند جزء دارد. سؤال مطرح کردند: «تصدیق چند جزء دارد؟» و هم

گفتند: «قضیه چند جزء دارد؟». این ها نشان می دهد که آن ها فرقی بین آنچه به اصطلاح آقای مظفر «متعلق التصدیق» است با خود تصدیق ندیدند. اینکه سه جزئی است یا چهار جزئی است را هم در مورد تصدیق مطرح می کنند و هم در مورد قضیه.

آقای مظفر می فرمایند: فرقی بین این دو است. هر بحثی که شما دارید که قضیه چند جزء دارد؟ سه جزء است یا چهار جزء؟ موضوع و محمول و حکم است یا موضوع و محمول و حکم و چیز دیگری؟ این بحث ها برای قضیه است. ما چیزی داریم به نام قضیه. این قضیه چه اینکه سه جزء داشته باشد که به یکی موضوع، به یکی محمول و به یکی حکم بگوئید یا جزء چهارمی به نام «نسبت حکمیه» هم داشته باشد؛ (توضیحی که درباره نسبت حکمیه در جلسه گذشته بیان کردیم مهم است. اگر آن را درست بفهمیم ممکن است بتوانیم جواب خیلی ها را در مسئله نسبت حکمیه بدهیم). همه اینها در قضیه است. قضیه یک طرف کار است و تصدیق طرف دیگر کار است. تصدیق به قضیه تعلق می گیرد. حکم در لازم است. اگر به این حکم تصدیق و اذعان گفته می شود همه این در لازم است. ملزوم تصدیق است. پس اگر اینجا اسمی آوردید باید بگوئید: «تسمیه للشیء باسم لازمه». ما گفتیم: حال که اینجا دقیق شدیم باید بگوئیم: «تسمیه للشیء باسم جزء لازمه». نه خود لازم. خود لازم که قضیه است. جزء لازم می شود تصدیق. ایشان چرا این حرف را زده است؟ ایشان گفته است: «اذا رسمت مثلاً تحدث فی ذهنک صورة له هی علمک بهذا المثلث». «اذا رسمت خطاً افقياً فوقه خطاً عمودياً» دوباره صورتی می آید. اینها قدم های کسی است که می خواهد تصدیق دهد که عبارتند از:

- ۱- تصور مثلث
 - ۲- تصور زوایای قائمه (خط افقی فوقه خط عمودیا)
 - ۳- سپس «اذا صورت النسبة التساوی بینهما ثم شککت النسبة» دوباره صورتی به وجود می آید. صورت نسبت بین آن دو. حال اینکه چرا گفت «تشکک» را بعداً بررسی می کنیم.
- این شد سه تصور
- ۴- «اذا برهنت علی تساویهما تحصل لک حالة جدیدة مغایرة للحالات السابقة. هذا هو المسمى بالتصدیق» نه اینکه تصور به علاوه حکم تصدیق است. حرف عوض شد. «هذا هو المسمى بالتصدیق». نفس در سیر استکمالی اش وقتی تصور اول و دوم و سوم را گرفت و برهان اقامه کرد به یک قله ای می رسد و در یک قسمت بالاتری از نفس چیزی به دست می آورد به نام تصدیق. این یک حالت جدید است که مغایر حالات دیگر است ولی از جنس حالات دیگر است. چون همه شان علم حصولی هستند و همه شان تصور هستند.

این حالت چیست؟ «ادراکک لمطابقة النسبة مع الواقع». چون این را بیشتر نمی تواند توضیح دهد با متعلقش توضیح می دهد. نسبت و موضوع و محمول و حکم برای قضیه هستند نه برای تصدیق. ادراک تو از نسبت آن قضیه و مطابقت قضیه با واقع، به آن ادراک تصدیق می گویند نه مطابق و نه مطابق که قضیه است. هیچکدام از اینها نیست. خارج را کنار بگذارید و قضیه را هم کنار بگذارید و ادراک را بگیری.

حال چرا ایشان گفته است «لازم»؟ ایشان می خواهد بگوید: همه حرف هایی که شما زدید همه اش در عالم عدم تصویر تشکیک است. نفهمیدید کلی مشکک چیست. خود آقای مظفر کلی مشکک را در المنطق گفته است. برای آن مثال زده است و بهترین مثالی که خود آقای مظفر زده است عدد است. البته ایشان مثال سفیدی هم زده است.

جلسه پیش ارجاعی دادیم به بحث قسمت ، اینکه «کل قسمة نوعان اساسیان». در نوع دوم سه جور تقسیم بیان کرده است از «تنويع» و «تصنيف» و «تفرید». اینها می خواهند بگویند: شما هر چه از قسمت تصور کردید همه اش در عالم تقسیمات عرضی است. یک معنا دارید که این معنا با این خصوصیت این قسم می شود و با خصوصیت دیگر قسم دیگر می شود؛ حال اینکه جای دیگری داریم که آنجا تعدد اقسام یا تعدد افراد یا تعدد مراتب (هر کدام را خواستی بگو) دارید و در آنجا ما به الاشتراک عین ما به الاختلاف است. بهترین مثالش هم به تعبیر آقای مطهری «حرکت» است. اگر شما دو شیء را تصور کنید. شیء A و شیء B. هر دو یک مسیر ده کیلومتری را طی می کنند. هر دو یک اندازه را طی می کنند ولی یکی در ده دقیقه طی می کند و یکی در پانزده دقیقه. به آنکه در پانزده دقیقه طی کرده است «کند» می گویند و به آن که در ده دقیقه طی کرده است «تند» می گوئیم. یکی سریع است و دیگری بطیء. حال آن که بطیء است آیا به این معناست که وسط راه توقف کرده است؟ خیر هیچ توقفی هم نداشته است. آن که سریع است آیا چیز دیگری اضافه شده است؟ خیر چیزی اضافه نشده است. پس سکون واسطه نشده است. سکونی نداریم ولی اختلاف داریم. پس اشتراک اینها در حرکت است و هر دو متحرک هستند. شما می گویند: اختلاف اینها در سرعت و کندی است. منشأ سرعت و کندی حرکت است. پس نهایتاً اشتراک و اختلاف به حرکت است. شما نتوانستید این را تصور کنید.

آقای مظفر می گوید: شما در یک مرتبه تصور دارید. اوج که پیدا می کند می شود «تصدیق». همه هم از جنس صورت علمیه هستند. لازمه مرحله تصور نبود حکم است و لازمه مرحله تصدیق وجود حکم است. حکم هم در خود این تصورات؛ یعنی در خود این اقسام دخیل نیست؛ لذا هم تسمية للشیء باسم لازمه درست است و هم تقسیم درست است و اتحاد مقسم و اقسام هم پیش نمی آید.

این بیان که به پایان رسید گفتیم که از همین جا نتیجه می گیریم که:

۱- آقای مظفر استفاده می کنند که شما تا از تصورات عبور نکنید به تصدیقات نخواهید رسید. لذا منطقیین اول معرف را مقدم می کنند و بعد به حجت می رسند. چون تا زمانی که ما مسئله معرف و مسئله تصور موضوع و محمول را درست نکنیم نوبت به تصدیق نمی رسد.

سؤال: علامه طباطبایی در رساله برهان اول از تصدیق شروع کردند و بعد به تصور رسیده اند. دقیقاً ضد این رابطه.

گفتیم: آن هایی که می گویند: تصور شأنیست حکایت دارد و تصدیق فعلیت حکایت دارد، این مطلب برای سیستم بوعلی نیست؛ بلکه برای این سیستم است. شأنیست و فعلیت یعنی این هم مثل همان است. ولی

این هنوز قدرت حکایت ندارد چون هنوز نفس مستعد حکایت نشده است. حکایت اینجا فعلیت پیدا می کند.

شأنیت و فعلیت یعنی یک چیز است که یک جا بالقوه است و یک جا فعلیت می یابد. ما به الاشتراک و ما به الاختلاف از یک جنس هستند.

گفتیم: در این بیان قضیه بعد از تصدیق درست می شود. یعنی حیث موضوع و محمول برای بعد از تصدیق است. وقتی تصدیق کردی و خواستی از تصدیق خبر بدهی قضیه می سازی. لذا اگر کسی کاری به خبر نداشته باشد تصدیق دارد ولی قضیه ندارد.

طلبه: جای قضیه در ذهن است؟

استاد: بله در ذهن است.

طلبه: شما گفتید تصور و تصدیق یکی هستند

استاد: یعنی از یک جنس هستند. هر دو از جنس صورت هستند.

یک سؤال دیگر اینجا باقی می ماند که این هم مربوط به فلسفه است: اینکه می گوئیم: قضیه متشکل از موضوع و محمول و حکم است، حال چه با نسبت حکمیه و چه بدون نسبت حکمیه، آیا حکم از جنس موضوع و محمول و نسبت حکمیه است که در عداد آنها قرار بگیرد؟ ماهیت خود حکم چیست؟ چون علی الظاهر این حکم است که می خواهد فعلیت حکایت از خارج را بدهد. حکم از کجا می آید؟ چگونه می آید؟ مبادی آن چیست؟ ماهیتش چیست؟ اینها مربوط به علم النفس فلسفه است.

بعد از تصور و تصدیق آقای مظفر در مسئله یقین وارد شدند. ان شاء الله مسئله یقین بالمعنی الاعم و بالمعنی الاخص و شک و وهم؛ اینکه کدام ها جهل تصویری هستند و کدام ها جهل تصدیقی هستند؟ آیا جهل به تصور و تصدیق تقسیم می شود یا نمی شود؟ آقای مظفر گفته است: مجازاً به خاطر اینکه علم را به تصور و تصدیق تقسیم کردیم علم را هم تقسیم می کنیم، منشأ این حرف چیست؟ مقدمه اش چیست؟ مؤخره اش چیست؟ همه اینها را اول یقینیات صناعات خمس توضیح می دهیم. بالاخره یقین را یک جا باید بحث کنیم. یا اینجا بحث کنیم و مطالب آنجا را اینجا بیان کنیم و یا آنجا بحث کنیم و مطالب اینجا را آنجا ببریم. این مسئله بالمعنی الاعم و بالمعنی الاخص را برای آنجا می گذاریم. شاید گفتیم که یقین بالمعنی الاعم که به تعبیر آیت الله جوادی «قطع روانشناختی» است؛ آقای مظفر در اینجا اصولی شده است و چشم هایش را بر منطق بسته است و به تعبیر حضرت امام پایش را هم روی منطق گذاشته است و هم روی اصول و با هر دو هم مخالفت کرده است.

طلبه:

استاد: بساطت لازمه تشکیک است. بساطت لازمه سیستم دوم است نه سیستم اول.

طلبه: عدم تصور که ترکیب درست نمی کند؟

استاد: نگاه کنید شرح مبسوط آقای مطهری که عدم مضاف حظی از وجود دارد.

طلبه: بالاخره رابطه قسم و اقسامش چه شد؟

استاد: از جلسه اول گفتیم: هر وقت اسم علم حصولی می آید شما خط قرمزی برای خودتان درست کنید و آن هم مسئله مفهوم و مصداق و ذهن و عین است. قوانین ذهن غیر از قوانین عین است. اگر این مطلب ملکه نشود ما در در اشکالات بزرگی می اندازد. اینکه در عالم تشکیک هم ما بالاخره تقسیم می کنیم؛ تقسیم قوانین باب قسمت را می خواهد لذا جهت اشتراک و جهت اختلاف می خواهد. ذهن من نمی تواند به یک مفهوم هم جهت اختلاف بزند و هم جهت اشتراک را بزند. ملاصدرا می گوید: به همین تشکیک می گویند. اینکه ذهن تو با خارج فرق دارد. در نهایت می گوید: از اینجا به بعد چشم هایت را ببند و برو واقع را ببین. با چشم علم حصولی نمی شود رفت. مشکل همین بوده است. همه مشکل در تشکیک همین قسمت است که ما یک حقیقت داریم در مطابق یعنی خارج. آن حقیقت مجمع الاضداد است. هم اشتراکات و هم اختلافات از یک جا می آید. ذهن از یک حقیقت دو سری مفهوم می گیرد. اشتراکش را به یک مفهوم می زند و اختلافش را به یک مفهوم می زند. پس در عالم ذهن دائماً قانون قسمت اینچنین است که یک جهت اشتراک می خواهد و یک جهت افتراق می خواهد. ولی ملازمه ای نداریم که اگر ذهن دو جهت می خواهد در خارج هم دو جهت واقعیت داشته باشد.

طلبه: ...

استاد: همان خارج در مقابل ذهن.

اشکال بزرگ در استدلال تشکیک همین است.

شما وقتی تقسیم می کنید می گوئید: الانسان إما شاعرٌ أو غیر شاعر. یک وجه اشتراک می خواهید به نام «انسانیت» در هر دو قسم و یک خصوصیت منحصره می خواهید. یعنی شاعریت و غیر شاعریت در هر دو قسم. پس در عالم تقسیم یک وجه اشتراک می خواهیم به نام مقسم و یک وجه افتراق می خواهیم که جهت تقسیم را درست می کند. این دائماً در عالم ذهن درست است. قانون ذهن این است. لذا بحث قسمت فقط بحث ذهنی است. لذا بحث معقول ثانی منطقی است فقط و جای آن فقط در ذهن است. ولی ملازمه ای ندارد که اگر ذهن اینطور است همیشه در خارج هم اینطور باشد. چون در عالم خارج ممکن است خارج از سنخ تقسیمات عرضی باشند و ممکن است از سنخ تقسیمات طولی باشند. طولی یعنی تشکیک. اگر خارج از سنخ تقسیمات طولی و تشکیک بود یک واقع داریم که از آن واقع دو جهت می گیریم.

طلبه: به این تقسیم نمی گویند

استاد: تقسیم می گویند. کل عالم خلقت تشکیک طولی دارد. ولی می گوئید: یک قسمت عالم ملائکه

الله است و یک قسمت عالم ماده است. با وجود اینکه طولی است ولی وقتی به آن ایست بدسیم، با توجه به اینکه ذهن است می گوید: این یک موجود است و این هم یک موجود است. ولو اینکه در طول هم هستند ولی آن یک موجود است و این هم یک موجود است.

پس این در ذهن دائما درست است ولی در خارج اگر در عالم عرض بودند درست می گویند که دو چیز می خواهیم که یکی ما به الاشتراک می دهد و یکی ما به الافتراق. ولی اگر در عالم طول بودن یک حقیقت داریم که از متن آن یکی را می گیریم و از اطراف آن یکی را می گیریم. از یک حقیقت دو تا را می گیریم. پس ذهن و عین را دائماً از هم جدا کنید.

فقط یک اشکال وجود دارد؛ اگر قرار است ملازمه ای بین اینکه در ذهن دو جهت داشته باشم با خارج نداشته باشد لازمه اش عدم تطابق با خارج است. این مشکلی است در فلسفه غرب. به اینجا که رسید کسانی مثل کانت گیر کردند. تعبیر آقای مطهری این است که مسلمان بالفطره کانت بود که خودش از بالای کوه سقوط کرد و با سقوط خود کل اروپا را پایین کشید. اصل اشکال یک اشکال بود و کَلش همین یک اشکال بود. فلسفه اسلامی این اشکال را می خواهد با تفکیک بین ادراکات حصولی حل کند.
طلبه:

استاد: قبول داریم که سفسطه بدیهی البطلان است؛ ولی شک که بدیهی البطلان نیست.

در عصر حاضر گفتند: ما مثل هیوم نیستیم که همه چیز را خراب کنیم. ما می شویم مثل آگوس کنت فرانسوی که گفت: چرا مثل هیوم و کانت و هگل حرف بزنیم که دعوا شود. هر که هر چیزی گفت می گوئیم نمی دانیم. همان سیره هیوم. هیوم فقط یک جا از این سیره دست کشید و دعوا شد. ولی ما هر که هر چیزی گفت می گوئیم نمی دانیم و انکار هم نمی کنیم که سفسطه پیش نیاید. من هستم و واقع هم هست. ولی اینکه ادراکات من مطابق با واقع است یا نه؟ نمی دانم. اینکه به واقع می رسم یا نه را هم نمی دانم. همه اش به ارزش عملی بر می گردد. آیا این ادراکات ارزش عملی و ثمره عملی دارند؟ اگر ندارند که با آن کاری نداریم و صرفاً لفاظی هستند. اگر ثمره دارند قبول داریم.

بعد هم گفتند: خدا و پیامبر و گزاره های اخلاقی ارزش عملی ندارند لذا آن ها را رها می کنیم.

بدیهی و نظری:

این آقایان یک مشکلی در بدیهی و نظری دارند.

بدیهی و نظری یک بدیهی ابتدایی دارد. آن هم این است که می گویند: وقتی شما یک مفهوم را در نظر می گیرید این مفهوم را وقتی نسبت به زید می سنجیم آن را بلد است. ولی وقتی آن را با عمرو می سنجیم عمرو آن را بلد نیست. یعنی وقتی از او درباره آن سؤال می کنی ایست می کند. یعنی شما درباره زید این توقف را نمی بینید. همین که سؤال می کنید فی البداهه جواب می دهد. ولی درباره عمرو جواب حاضر نیست. پس یک جا الان جواب حاضر است و یک جا همین الان جواب حاضر نیست. این نسب به

عمرو.

آنجایی که الان جواب حاضر است که جواب می دهد. آنجایی که الان جواب حاضر نیست باید فکر بکند و زحمت بکشد که به دست بیاید. به این نظری می گویند.

این بیان اول

بیان دوم:

یک جاهایی «لایحتاج الی کسب و نظر». به این بدیهی می گویند. یک جاهایی «یحتاج الی کسب و نظر» به این نظری می گویند. اینها را در کتاب آقای مطهری هم خواندیم.

پس دو بیان داریم:

بیان اول:

نسبت به زید و عمرو که می سنجم نسبت به زید «فی الان» حاضر است. به این می گوئیم: بدیهی. نسبت به عمرو «فی الان» حاضر نیست. به این نظری می گوئیم.

بیان دوم:

آن بیان آموزشی بود. حال بیان علمی: «إمّا أن یكون الفکر محتاجاً الی کسبٍ و نظرٍ». به این نظری می گویند. «إمّا أن لایكون الی کسبٍ و نظرٍ» به این بدیهی می گویند.

لازمه این حرف این است که بدیهی و نظری نسبی هستند. کسی چیزی را بلد است و «فی الان» جواب می دهد. آن یکی بلد نیست. ممکن است کسی هم باشد که همه اینها در ذهنش حاضر باشد و جواب بدهد که می شود امام معصوم که «إذا شاءوا علموا». این تقریر متکلمین از امام معصوم است.

ما بعدا می گوئیم: بدیهی و نظری از اقسام علم حصولی هستند. امام معصوم علم حضوری به واقع دارد.

پس یک چیزهایی یحتاج یا لایحتاج و نسبی هم هستند. البته آقای مظفر آخرش بحث را می برد در «الهام».

تقریر اول را از باب مثال روی زید و عمرو پیاده کردیم. تعریف به مثال بود. آشنا شدیم و ملاک منطقیین را یاد گرفتیم. ملاک منطقیین بیان دوم است.

وقتی زید بلد است الان جواب دهد می گویند: «بدیهی» است و عمرو الان بلد نیست جواب بدهد می گویند: «نظری» است. اینکه بلد نیست جواب دهد یعنی ملاک منطقیین. بیان دوم را منطقیین گفتند. اگر «یحتاج الی کسب و نظر» به آن نظری می گویند و اگر «لایحتاج الی کسب و نظر» که به آن بدیهی می گویند. لازمه این مطلب نسبی بودن بدیهی و نظری است و نسبت به یک شخص بدیهی است و نسبت به شخص دیگر نظری است.

این تمام کلام در مشهور چیزهایی که نقل شده است.

آقای مظفر هم همین ها را آورده است و همین عبارت را هم ذکر کرده است که «لا یحتاج الی کسب و نظر» می شود بدیهی و «یحتاج ...» می شود نظری.

ایشان در ابتدای بدیهی و نظری می فرمایند:

ینقسمه العلم بکلا قسمیه التصور والتصدیق إلی قسمین :

۱ - (الضروری) ویسمى أيضاً (البدیهی) وهو ما لا یحتاج فی حصوله إلی کسب ونظر وفکر ،

نتیجه اینکه فیحصل بالاضطرار وبالبداهة. هر دو ملاک در عبارتش هست ولی «فیحصل» را به

صورت نتیجه بیان می کند. یعنی آنچه به عنوان ملاک بیان می کند «لا یحتاج ...» است. التي هي

المفاجأة والارتجال من دون توقف ، . همین الان می آید و نیازی به ایست ندارد کتصورنا لمفهوم

الوجود والعدم ومفهوم الشيء وکتصدیقنا بأن الكل أعظم من الجزء وبأن النقیضین لا یجتمعان

وبأن الشمس طالعة وأن الواحد نصف الاثنین وهكذا.

۲ - (النظری) وهو ما یحتاج حصوله إلی کسب ونظر وفکر ، ... ویسمى أيضاً (الکسبی).

بعد از این بیان آقای مظفر توضیحی می دهند که آن توضیح کار را خراب می کند.

می فرمایند: نظری که واضح است. تعلیل و کسب و اکتساب می خواهد. ولی بدیهی نیاز به توضیح دارد.

اینکه می گوئیم: بدیهی است؛ به این معنا نیست که همه انسان ها همین الان بلد هستند.

سوال پیش می آید که «بالاخره یحتاج الی کسب یا لا یحتاج»؟

ایشان می گویند: قد یكون الشيء بدیهیاً و لكن یجهله الانسان. بدیهی است. یعنی نیاز به کسب ندارد ولی

برای انسان مجهول است. حاشیه ها از این جمله رد می شوند. چون مشکل می شود.

ایشان چند خط بعد از توضیح بدیهی و نظری می فرماید: «فإن الشيء قد یكون بدیهیاً ولكن یجهله

الإنسان»

طلبه:

استاد: یعنی چیزی داریم که بدیهی است ولی من نمی شناسم. پس هر آنچه که تو نمی شناسی نظری

نیست. مجهولات دو دسته هستند. بدیهی و نظری

حال این را چه باید بکنیم. این مطلب را باید حل کنیم

و صلّی الله علی محمد و آل محمد